

((بسم الله الرحمن الرحيم))

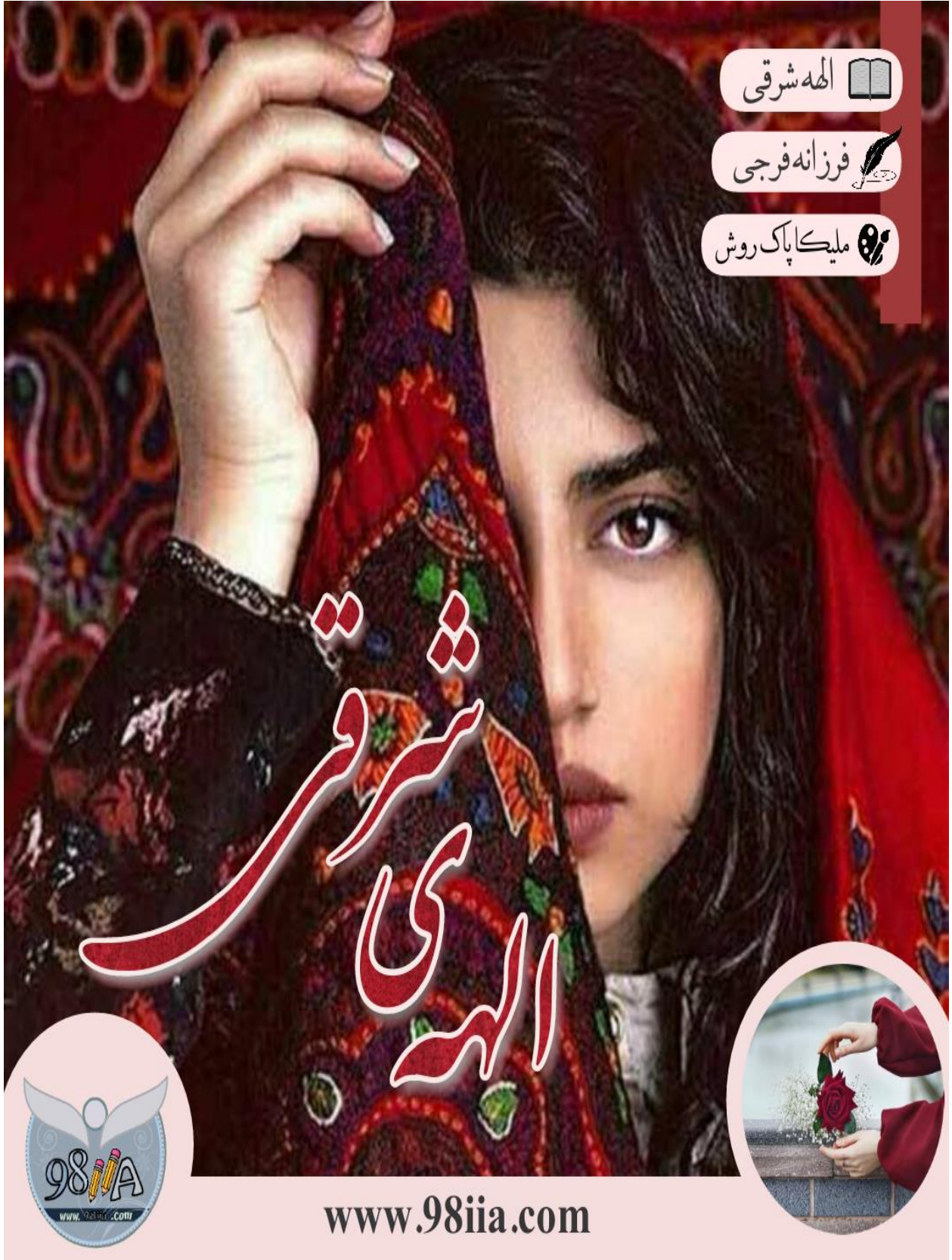
نام كتاب: الهه شرقى

نويسنده: فرزانہ فرجى كاربر نودھشتيا

ژانر: عاشقانه، حديث النفس

<<[www.98iia.com](http://www.98iia.com)>>





www.98iia.com

مقدمه:

گاهی دلت می گیرد و چاره اش چند کلمه ی دل نشین و کوتاه است...  
گاهی هم سرد و بی روح...  
گاهی با نوشتن چند کلمه آرام می گیری و خودت را به دنیای حروف می سپاری.  
گاهی هم با خواندن چند کلمه داغون می شوی و از دنیای خودت سیر می شوی...  
از بارش حروف الفبای فارسی بر سرم، غرق لذت می شوم و امیدوارانه به زندگی ام نشاط می دهم و ادامه اش می دهم.

زندگی من عاری از هیچ و تهی است.  
من خودم هستم؛ در دنیایی از خاطره و احساس.  
من فرزند کلمه هستم.

#پارت یک

دلداری منتظر است...

هنوز هم دوری و تاریک...  
سردی و دردناک...  
تو کجا می خواهی بروی؟  
جایی بهتر از قلبم؟

آیا دلداری منتظر است؟  
من این جا تنه ایم...  
من رو دست که می سپاری؟  
توی جماعت پر ادعا؟  
شاید به دست دوستی؟  
شاید هم دشمنی؟  
من این جا تمام شده ام  
اما تو نبین و بگذر  
انگار نه انگار که...  
دلداری این جا منتظر است...

فرزانه فرجی

#پارت دو

کفش جا مانده

گمانم وقت رفتن، کفش هایت را پایت نکردی که نفهمیدم کی رفته ای...

همان قدر آرام و بی صدا

حتی نگاهی هم به پشت سرت نیانداختی..

نترس؛ برای خودم نمی گویم

نگاهت را خواستم

تا کفش جا مانده ات را از روی زمین برداری

که این یادگاری، مرا

از کار و زندگی ام انداخت.

فرزانه فرجی

#پارت سه

اشک های پنهون

بخواب آروم... بزار آروم

بباره این اشک های پنهون...

بخواب آروم که می دونم

خسته بودی

از این دنیای ناآروم...

بخواب آروم که جات خوبه

بابای خوبم، تو آسمون خوابه...

بخواب آروم، که آروم  
تو خوابیدی و من هنوز بیدارم...

بخواب آروم که تنت،  
یه عمره آروم نخوابیده...

ای گل پر پر!  
بی تو سخته این روزها رو سر کرد...

بخواب آروم  
که تنت آروم گرفته با دست های سردت...

بخواب آروم که آرومیم  
دم آخر به خدا سپردیمت...

بخواب آروم که جات خوبه  
بین ابرها پر بزن آروم...

فرزانه فرجی

#پارت چهار

واقعی یا مجازی؟

آدم ها از دنیای واقعیشون خسته شدن و روز به روز به دنیای مجازی نزدیک تر و وابسته تر می شن

نمی دونم مقصر این، واقعیت یا مجازی!

ولی این رو می دونم که داره دیر می شه...

انگار عادت داریم که از چیزهای قشنگ دوری کنیم و دنبال چیزهای الکی بریم.

چند روز پیش با خانومی ملاقات داشتم؛ از بیماری قلبیش و فشار خونش حرف می زد. کنجکاو پرسیدم: چه کار می کنی که آروم می شی؟ در جوابم حرفی رو زد که به نهایت تاسف رسیدم، ولی جوابش چی بود؟

- من خیلی رمان می خونم و به دنیای مجازی میرم.

+ حالا چرا رمان؟

- خب رمان ها به آدم حس خوبی می دن؛ سرگرم کننده هستن و همین طور آرامش بخش.

+ پس همسر و بچه هاتون چی؟

- برای اون ها هم غذا درست می کنم، بعد دوباره رمان می خونم.

+ فکر نمی کنید خیلی از خانوادتون دور هستین؟

- خب من بیماری قلبی دارم و نباید هیجان زده یا ناراحت بشم.

+ که این طور. پس تو رمان ها چیزی باعث ناراحتی و هیجانتون نمی شه؟

- چرا، ولی اون ها پایانشون خوشه و عصاب خوردکنی نیست.

لبخند تلخی زدم و در جواب بهش گفتم: زندگی ما هم مثل رمان می مونه و پر از اتفاق های خوب و بد، هیجان و ناراحتیه. حالا ما تو دنیای واقعی چیزهای قشنگتری هم داریم که اون هم واقعی بودن هست. شما می تونید از اون آرامشی که کنار خوندن رمان یا دنیای مجازی پیدا می کنید، کنار همسر و فرزندان در دنیای واقعی داشته بشین. پایان زندگی رو خودمون مشخص می کنیم که خوش باشه یا بد...

به نظرتون اگر همون میزان دقیقی که برای خوندن رمان و دنیای مجازی دارید، به فرزند و همسرتون داشته باشین بهتر نیست؟ یا واقعا نمی تونید این آرامش رو کنار خانوادتون داشته باشین؟

در جواب سوالم فکری کرد و با لبخند ازم دور شد.

حرف هام به این معنا نیست که دنیای مجازی بد هستش! نه اصلا؛ دنیای مجازی خوبه ولی کنار دنیای واقعی بهتره...

حالا تو بگو...

واقعی یا مجازی؟

فرزانه فرجی

#پارت پنج

کاشکی مثل بچگی هامون انگشت سبابه مون رو زمین می داشتم و می گفتیم:

غم ... پر

غصه... پر

گریه... پر

ناراحتی... پر

دل شکوندن ... پر

تنهایی ... پر

من و دردهام باهم ... پر

.

.

.

و بلند می شدیم و پی زندگیمون می رفتیم...

فرزانه فرجی

#پارت شش

- بیا بازی

+ مثلا چی؟

- مشاعره که با حرف نون تموم بشه.

- باشه

+ شروع کن

- غم پنهون

+ لب خندون

- چشم گریون

+ گل باغبون

-دل داغون

+ حس بارون

-دست لرزون

+ آخه چرا؟

+ همه شون هم خونه ی من هستن

نون و تمام... من بردم.

فرزانه فرجی

#پارت هفت

کوه به کوه نمی رسد، ولی آدم به آدم می رسد.

این چنین است...

این را بارها شنیده ایم، با این حال باز به بدترین نحو دل می شکنیم.

این را می دانیم و بی انصافی می کنیم.

نمی دانم؛ شاید محکم بودن را از کوه نیاموختیم...

شاید خودمان مقصریم...

مقصریم که نمی توانیم مانند کوه کنار هم بمانیم و تحت هیچ شرایطی هم دیگر را تنها نگذاریم.

اما تو یار من باش...

بمان...

بمان تا برایت کوهی شوم که بر من تکیه کنی.

میان هر کوه و صحرایی، دلت قرص بماند که محکم کنارت ایستاده ام.

بیا دل هایمان را به کوه بزنیم

رها؛ همچو نسیم، خاک همچو خاک، سخت همچو سنگ،

استوار همچو کوه...

فرزانه فرجی

#پارت هشت

از قدیم گفتن:

- وقتی خدا درد می ده، درمان رو هم می ده...

خب آره، درسته. خدا همیشه تا حد ظرفیتت بهت درد می ده تا بتونی تحمل کنی و باز هم سر پا شی و به زندگیت

ادامه بدی



ولی...

اگه آدمی بهت درد بده، درمون می ده؟

با این حال

.

.

می تونی تحمل کنی؟

اصلا می شه سر پا شی؟

می تونی به زندگیت ادامه بدی؟

این جاست که می فهمی حرف های آدم ها بیشتر درد داره...

این جاست که میگی خدا درد نمی ده و بنده ی خدا درد می ده...

این جاست که می فهمی فرق خدا با بقیه چیه

این جاست که می فهمی خدا خودش درمانه

حالا خودت انتخاب کن

(۱) دردی که خدا می ده رو می خوای؟

(۲) دردی که آدم ها بهت می دن رو؟

فرزانه فرجی

#پارت نه

اونی که دل نداره، گناه نداره؛ فقط احساس نداره...

اونی که عروسک نداره، گناه نداره؛ فقط پول نداره...

اونی که بچه نداره، گناه نداره؛ فقط عصای دست نداره...

اونی که عشق نداره، گناه نداره؛ فقط هم سفر نداره...

گناه رو اون کسی داره که می گه:

- من هم خدایی دارم...

گناه رو اون کسی داره که می گه:

- کاش بابام زنده بود...

می گه:

- کاش یه بار دیگه می دیدمش...

- کاش بغلش می کردم

- کاش...

ای کاش

فرزانه فرجی

#پارت ده

بابابزرگ! یادته می اومدیم خونه تون، کنترل رو به هیچ کس نمی دادی و همه رو مجبور می کردی تا اخبار گوش بدیم و با این که خودت اصلا بهش توجه نمی کردی، تا بفهمونی و بگی که بزرگ همتون من هستم و باید به حرف هام گوش کنید...

یادته چه قدر عاشق لباس هات بودی و هر روز یک کت و شلوار عوض می کردی و بعد عصر می بردی خشک شویی تا لباس هات مثل همیشه نو و اتو کشیده باشه؟

با هر اخمی که می کردی، پشت بندش یک لبخند خوشگل می زدی که دلم آب می شد...

وقتی عید می شد، ظرف همه رو پر میوه می کردی و کلی آجیل رو به رومون می داشتی و اخم می کردی. به حالت دستور می گفتی: همشون رو باید بخورید و بعد برین

حالا ما هر چی می گفتیم بابابزرگ اینا تا فردا هم تموم نمی شه، با اخم بیشتر می گفتی: همش رو می خورین. اگه طول کشید، شب هم این جا می مونید و فردا صبح می رید

که با اصرار ما برای رفتن با ناراحتی می گفتی: پس پسرا جیباشون رو و دخترا کیفاشون رو پر کنن.

آخ بابابزرگ! چقدر مهربون بودی و نمی دونستم، چه قدر بزرگ بودی که نمی دیدمت.

بابابزرگ! نامرد نبودی که، چرا به خواب همه رفتی و من نه...

دلم برات خیلی تنگ شده دورت بگردم.

#پارت یازده

گاهی

به راحتی لیوان شیشه ای، دلت را می شکنند...

به راحتی قاصدک، روح را بر باد می دهند...

به راحتی قایق چوبی، خودت را رها می کنند...

به راحتی پروانه، ذهنت را پر می دهند...

به راحتی باران، چشم هایت را اشکی می کنند...

بی خیال باش؛ ولی تو هم

به راحتی دل بکن، مثل دریا

به راحتی سنگ شو، مثل کوه

به راحتی سرد شو، مثل یخ

و این است...

جواب جوانمردان به ناجوانمردی...

فرزانه فرجی

#پارت دوازده

دنیای مجازی رو دوست دارم و همش با خودم می گم:

- کاشکی یکم شبیه آدم هایی باشیم که تو دنیای مجازی هستی...

به راحتی عکس العملون رو با یک ایموجی نشون می دیم؛ مثل وقت هایی که از یک جمله ای خوشمون میاد؛ بدون این که طرف رو بشناسیم و زورمون بیاد لایک می کنیم و در ادامه، یک گل سرخ کامنت می داریم و می گیم: لایک داری! دمت گرم...

عصبانیتمون رو با یک ایموجی نشون می دادیم و تموم می شد و می رفت...

عشقمون رو با یک قلب قرمز و ناز به دیگران می فهموندیم.

مهربونی هامون رو به اشتراک هم می گذاشتیم.

ای کاش احساسات دنیای مجازی رو جایگزین دنیای واقعی می کردیم.

شاید دیگه به راحتی قلب هامون نمی شکند و از هم فرسخ ها دور نمی شدیم، با وجود فاصله ها هم دیگه رو تنها نمی گذاشتیم.

فرزانه فرجی

#پارت سیزده

یادش بخیر...

که یادمون رفت دنیا دار مکافات!

چه قدر ما آدم های بی گناه، گناه داریم

چه قدر ساده، چه قدر مظلومن...

آدم هایی که همش مهربونن

چه قدر راحت دل شکوندیم

با این که جزاش رو خوب می دونیم

چه قدر بی رحمیم با آدم دل رحم

چه آسون می گذریم از خطامون

چه راحت دل می دیم به آدم نادون

چه قدر خوبه که می دونیم

بهشتی هست تا آروم بگیریم

چه قدر بده که دل گرم بشیم به آتیش جهنم

ولی تو خوب باش تا خوش باشی

کنار دلت پاکت باش تا آروم باشی

فرزانه فرجی

#پارت چهارده

یادش بخیر؛ بچه که بودم، وقتی یک مسیری رو می رفتیم، راحت بغض می کردم و سرم رو کج می کردم و مظلوم می گفتم:

- خسته شدم

و کسی که کنارم بود، مهربون گونه ام رو می بوسید و آروم می گفت:

- دردت به جونم! یکم دیگه بریم، می رسیم

و دستم رو محکم تر می گرفت و دوباره راهی می شدیم و بعد چند قدم دوباره می گفتم:

- پوف! خسته شدم

و این بار تو آغوشش می رفتم و لبخند ژکوند می زدم و به آدم ها دست تکون می دادم.  
چه قدر اون خسته بودن با خسته بودن الان فرق داره. کاشکی باز هم می شد گفت "خسته ام" و یکی بگه "فقط یکم  
مونده، صبر کن" و دوباره بگم "خسته ام" که با لطافت بغلم کنه...

ای کاش گفتنش آسون بود که بشه بگیم:

- خسته شدم...

ولی هر بار که خسته می شم، انگار یک ندایی می گه:

- برو بچه! خسته شدم چیه؟ حالا کجاش رو دیدی...

من هم مثل همیشه دوباره با یک لبخند ژکوند به زندگیم ادامه می دم.

فرزانه فرجی

#پارت پانزده

دوست دارم عظمت کوه رو داشته باشم که هر کسی نتونه فتح کنه...

اون قدر پا به پام بیاد که به نقطه ی اوجم برسه، تا بتونه پرچم فتحش رو وسط قلبم بکوبه و به همه ی دنیا بفهمونه که  
فاتح شده و از عمق وجودش داد بزنه:

- بالاخره تونستم فاتحش بشم. من فاتح این جام!

و من هم چندین برابرش صداس رو توی تمام آسمان به حالت اکو پخش کنم و بگم: آهای آدم ها! بشنوید. اینه عظمت  
من...

من سخت به دست میام؛ حتی فراتر از ذهن

برای اثبات خودت از سرمای وجودم عبور کن تا فاتحم بشی. این رو بدون اگر بفهم عشقت الکیه، یخت می کنم.

من کوهم؛ چسبیده به زمین و دور از آسمان

من هم رنگ خاک خاکی هستم

اگر می خوای فاتح لیلی باشی، مثل فرهاد فاتح کوه باش...

فرزانه فرجی

گرافیسٹ : Maryam.ph

جهت دانلود رمان های بیشتر و عضویت در انجمن به آدرس [www.98iia.com](http://www.98iia.com) مراجعه کنید.



@Roman\_98iia



[www\\_98iia\\_com](http://www.98iia.com)

